

کلترست

در دست پدران و مادران

زیبا نصرزاده
کلشناس ادبیات - ایلام

مادر مریم: مریم خیلی عصبانی و زودرنج است. با خواهر و برادرش همیشه جنگ و دعوا دارد. از دست او واقعا خسته شده‌ام.

مادر زهره: دخترم به مسائل مذهبی (نماز و قرآن) بی‌توجه است. دوست دارم مؤمن و نمازخوان باشد. هر وقت دختر همسایه را می‌بینم که با مادرش به مسجد می‌رود، غیبه می‌خورم و ...

مادر زهرا: دخترم بی‌ادب است و به ما فحش می‌دهد و ناسزا می‌گوید. او همیشه الفاظ رکیک بر زبان می‌آورد و ...

این‌ها مشکلات عده‌ای از مادران بود که در پایان جلسه انجمن ولیا و مربیان در نزد من مطرح کردند. من نیز ضمن معرفی مراکز مشاوره، از آن‌ها خواستم که در منزل با اعضای خانواده جنسیتی به‌منظور حل مشکلات تشکیل دهند و ز خود آن‌ها در این زمینه راه‌حل بخواهند.

به‌منزل آمدم. روز پرکاری را پشت سر گذاشته بودم. در راه که باز کردم، دختر سه‌ساله‌ام جلو آمد و گفت: مامان، مامان، برام داستان می‌خوانی؟

خیلی خسته بودم. با این حال داستان کوتاهی را انتخاب

کرده و برایش خواندم. اما او گفت: یکی دیگه، یکی دیگه.

با لحن تسدی به او گفتم: خسته‌ام. حوصله ندارم. برو توی اتاق و با عروسک‌هایت بازی کن.

او به اتاقش رفت و من نیز به آشپزخانه رفتم و ناهار را آماده کردم. سپس به سراغ دخترم رفتم و در اتاقش را باز کردم. دیدم عروسک‌هایش را روی طبقه کمد گذاشته است. به او گفتم: چرا با عروسک‌هایت بازی نمی‌کنی؟

گفت: نه. حوصله ندارم. خسته‌ام. با آن‌ها دعوا کردم و گفتم بروند توی اتاقشان.

دخترم دقیقا حرف‌های نیم ساعت پیش مرا به عروسک‌هایش زده بود. به فکر فرورفتم و با خودم گفتم: اگر قدری با ملایمت با او رفتار می‌کردم، او نیز حتماً با عروسک‌هایش با ملایمت برخورد می‌کرد. بلافاصله به یاد اولیای دانش‌آموزان افتادم. فردای آن روز به آن‌ها تلفن زدم و از ایشان دعوت کرده که به مدرسه بیایند.

تک‌تک آن‌ها را به دفتر خودم بردم و از ایشان خواستم که صادقانه در مورد اخلاق و رفتارشان در منزل صحبت کنند.

مادر مریم گفت: من پنج تا بچه دارم. اصلاً اعصاب ندارم. کار منزل زیاد است. همیشه با داد و فریاد باید بچه‌ها را ساکت کنم و ...

از مادر زهره خواستم که در مورد نماز خواندن خودش توضیح دهد. او گفت: من به دلیل مشغله زیاد فرصت نمی‌کنم نماز را به‌موقع بخوانم. گاهی اوقات نماز قضا می‌شود یا اصلاً فراموش می‌کنم که نماز را بخوانم.

از او پرسیدم: آیا تا به حال، به قول خودتان مثل مادر دختر همسایه با دخترتان به مسجد رفته‌اید؟

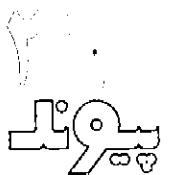
گفت: نه، چون کار منزل زیاد است و ...

از مادر زهرا هم سؤال کردم که رفتار شما و همسران در منزل چگونه است؟ او گفت: من و همسرم اکثر اوقات با هم اختلاف داریم. تا جایی که کارمان از مشاجره لفظی به کتک کاری و فحش و ناسزا گفتن کشیده می‌شود. همسرم به من الفاظ رکیکی می‌گوید و به خانواده‌ام توهین می‌کند.

حال شما اولیای عزیز از این قضا یا چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟ آیا تربیت زهرا، زهره و مریم حاصل برخورد روزمره پدران و مادران است؟

فرزندان آن‌ها نقش زیادی در شکل‌گیری رفتار و تربیت خویش ندارند، تنها گناهشان این است که در دامان چنین خانواده‌هایی پرورش یافته‌اند.

مؤدب بودن بچه‌ها، مؤمن بودن و سلامت آن‌ها در گرو تربیت سالم و صحیح خانواده است.



پیمانہ - فصلی - علمی - ادبی
شماره ۱۳۸۴
شماره ۳۳۱



به من محبت نمی‌کند. هر وقت با من حرف می‌زند، این جمله‌ها را تکرار می‌کند: این غذا، این لباس، دیگه چی می‌خواهی، همه شدیم نوکر تو و ... او ادامه داد:

ای کاش، آن روز که تلفن زنگ زد، مادرم گوشی را بر می‌داشت. ای کاش، مادرم مانع حرف زدن من با او می‌شد. ای کاش وقتی من به بیرون از خانه می‌رفتم، مادرم از من می‌پرسید کجا می‌روی تا قرار من و او به هم می‌خورد. ای کاش ...

خانم، من گرفتار شده‌ام... خسته شده‌ام ... حوصله این دنیا را ندارم و ...

از سرنوشت این دختر معصوم بسیار ناراحت شدم. ولی غمگین شدن ما دردی را دوا نمی‌کند.

بباید به جای ناراحت شدن، چشمانمان را باز کنیم. فرزندانمان را ببینیم. خواست‌های معقول آن‌ها را درک کنیم و آگاهانه مسئولیت سنگین پدر و مادر بودن را درک کنیم و به دیگران نیز بفهمانیم.

غیر از من و شما چه کسی باید چشمان اشکبار این دختر معصوم و امثال او را که از نیش ناملايمات روزگار زخمی شده، پاک کند؟ بباید نگذاریم که فرزندانمان در حسرت ای کاش و ای کاش‌ها بسوزند.

اگر دوست دارید فرزندان، به قول مادر زهره، مثل دختر همسایه به مسجد بروند، شما هم قدری مانند مادر دختر همسایه باشید.

سهل‌انگاری و عدم مراقبت باغبان از غنچه‌ها باعث می‌شود که بادهای ناملايم او را از جای برکنند، بخشکاند و تبدیل به خاری نماید که نیش آن تا آخر عمر او را آزار دهد: یا بر عکس، با پرورش صحیح غنچه‌ها، همواره عطر آن‌ها مشام او را نوازش دهد و از زیبایی آن‌ها لذت ببرد. پادمان باشد که چگونگی زندگی روزمره خانواده شخصیت آینده فرزندان را می‌سازد. ببایم کانون خانواده، این پناهگاه و تکیه گاه مهم را، برای فرزندانمان گرم نگه داریم تا هر وقت سرمای بیرون آزارشان داد به پناهگاه گرم خانه بیایند.

در این زمینه، خاطره غم‌انگیز یکی از دانش‌آموزان سال گذشته‌ام را به یاد می‌آورم. او مدام غیبت می‌کرد و درسش ضعیف بود. یک روز که ناظم مدرسه و معلم از دست او عاجز شده بودند، او را به دفتر ارجاع دادند و از من خواستند که با وی اتمام حجت نمایم.

او را صدا کردم. وقتی تنها شدیم، به او گفتم: دخترم چرا غیبت می‌کنی؟ چرا درست را نمی‌خوانی؟ مگر آینده...

حرفم را قطع کرد و با صدای بلند شروع به گریه کرد. سیل اشک‌هایش اجازه حرف زدن به او نمی‌داد. او حق حق کنار گفت: خانم، هنوز مادرم به من نگفته: دخترم، هیچ وقت